

دگر دیسی روشنفکران به نومرتجعان - نمونه روشنفکری فرانسوی

امیر کیانپور

روشنفکری فرانسوی، دست‌کم در یک قرن گذشته و از زمان ماجرای دریفوس، الگوی روشنفکری به طور عام بوده است، درست به همان ترتیبی که انقلاب فرانسه الگوی ایده‌آل مفهوم انقلاب... با ظهور طیفی از روشنفکران نو-مرتجع به نظر اکنون زمان اسطوره‌زدایی از سیمای روشنفکر فرا رسیده است.



ژان پل سارتر، آندره گلوکسمان و رمون آرون، ۲۰ ژوئن ۱۹۷۹، کنفرانس خبری جنبش «کشتی برای ویتنام»

نو-مرتجعان

در سال ۲۰۰۲، درست در فرادای شکست لیونل ژسپن و راه یافتن ژان-ماری لوپن به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، دانیل لیندنبرگ، استاد علوم سیاسی دانشگاه پاریس ۸، جزوهای منتشر کرد زبر عنوان «به گوش: مطالعه‌ای در مورد نو-مرتجعان».

کتابی مجادله‌انگیز و پرسروصدا که انگشت اتهام را مستقیماً به سوی روشنفکران نشانه رفته بود؛ فهرستی که لیندنبرگ از روشنفکران متهم به ارتجاع به دست می‌دهد، بلندبالا، متنوع و شامل چهره‌های نامربوط به هم است: آلن فینکلکروت، میشل ولبک، پییر مَنان، مارسل گوشه، ژان-کلود میلنر، پیر-آندره تگیف، و حتی رئیس دبره و آلن بدیو.

دانیل لیندنبرگ، نویسنده جزوه چه کسی است؟ یک شصت و هشتی که در دانشگاه پاریس ۸ رشد کرد و پیش از مرگ در سال ۲۰۱۸، استاد علوم سیاسی این دانشگاه بود.

بنا به تعریف او، «مرتجع کسی است که فکر می‌کند که دوران گذشته بهتر بود. و مرتجع نو، کسی که قبلاً چنین رویکردی نداشته، اما به ناگهان یا مخفیانه این طور فکر می‌کند».

از دید لئیندبرگ، آنچه این نو-مرجعان را به هم پیوند می‌دهد، نه مکتبی فکری یا شبکه‌ای پنهانی که بیش از هر چیز موضع‌گیری عمومی‌ای برآمده از «حال و هوای زمانه» است که در فرانسه حول انتقاد مکرر از مه ۶۸، هراس از اسلام، درهم آمیختگی فرهنگی ملت‌ها، و نهایتاً حمله به فمینیسم و دموکراسی سامان یافته است. فارغ از مصادیق مجادله‌آمیزش، نمی‌توان انکار کرد که جزوه لئیندبرگ تصویری پیشگویانه از فضای فکری روشنفکری فرانسه پس از سارکوزی به دست می‌دهد؛ فرانسه‌ای که پرسروصداترین روشنفکران آن، چهره‌هایی چون اریک زومر، فینکل کروت و میشل اونفره‌اند. فرانسه چگونه از زولا به زومر رسید؟

سال پس از انتشار جزوه لئیندبرگ، آلن بدیو، فیلسوف فرانسوی، که خود در فهرست متهمان لئیندبرگ قرار دارد، در ۱۰ ژستی مشابه او، در آستانه دور انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در ۲۰۱۲، در مقاله‌ای با نام «نژادپرستی روشنفکران»، ضمن ابراز نگرانی از آرای بالای مارین لوپن، از سهم روشنفکران چپ در رشد احساسات ضدخارجی، ملی‌گرایی و افزایش سبب آرای راست افراطی می‌نویسد.

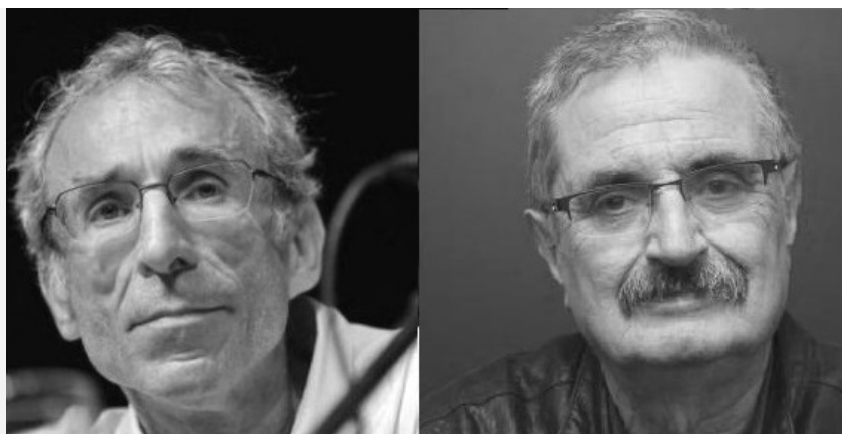
حالا در اصل موضوع دیگر کسی تردیدی ندارد. «از زولا تا ولبک»، سرایشی سقوط روشنفکری، در چند دهه گذشته، چنان تند بوده است که شلومو سوند، تاریخ‌نگار اسرائیلی حالا از «پایان روشنفکر فرانسوی» می‌گوید.

ظهور غده‌ای ارتجاعی در بطن روشنفکری فرانسه، بدون شک بخشی از سناریوی تاریخ بزرگ‌تری است که فرانسوا کوسه آن را «گردش به راست جهان» می‌نامد و حاصلش هژمونی نوعی گفتار مدرنیسم ارتجاعی بوده است؛ این گفتار، به نقل از دانیل لئیندبرگ، بر سه پایه استوار است: ملی‌گرایی، نئولیبرالیسم، و ضرورت خلق دشمن (به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر) و غالباً این سه درهم تنیده و بعضاً در پیوند با نوعی هویت‌گرایی مذهبی‌اند (ارزش‌های مسیحیت کاتولیک، اسلام و الی آخر). صورت مسأله روشن است: در دوران رسانه‌های اجتماعی و سلطه «تصویر بر کلمه» و ظهور سلبریتی‌های تصویر، نه فقط نهاد روشنفکری جایگاه نمادین خود را از دست داده، بلکه به شکلی نگران‌کننده خواسته یا ناخواسته به میانجی رشد و نفوذ ارتجاع راست بدل شده است.

مارکسیست‌هایی که سوسیالیست شدند

مرجعان نو؟ مرجع، بدون شک... نو، اما نه چندان. «این واکنش دانیل بن سعید به جزوه دانیل لئیندبرگ است. بن سعید» — که او هم از چهره‌های جنبش دانشجویی مه ۶۸ بود — جزوه را «ملغمه» ای آشفته می‌داند، و در مورد ایفای نقش «پلیس تفکر» هشدار می‌دهد.

در پس این هشدار، اما نگرانی عمیق‌تری است. هسته اصلی نقد بن سعید از جزوه لئیندبرگ معطوف به بی‌توجهی نویسنده به زمینه تاریخی-سیاسی چرخش روشنفکران است: اگر امروز گروهی از روشنفکران به سمت راست و ارتجاع چرخیده‌اند، دلایل آن است که دیگر نقطه اتکایی وجود ندارد، خطوط مشترک از بین رفته، مرز چپ و راست — مرزی که قاعدتاً باید فراسوی تضادهای نژادی، ملی و فرهنگی کشیده شود — مبهم شده، و مترقی‌ها و مرجع‌ها دیگر از هم قابل تشخیص نیستند.



دانیل لیندنبرگ (راست) و دانیل بن سعید(چپ)، معرف دو مسیر طی شده متفاوت روشنفکری برآمده از مه ۶۸

از این منظر، شاید مسئولیت خود نویسنده جزوه در وضعیت به وجود آمده، کمتر از فهرست متهمانش نباشد. به عبارت دیگر، مسیری که دانیل لیندنبرگ، از مه ۶۸ تا سال ۲۰۰۲ طی کرده، خود بخشی از صورت مسأله گردش به راست روشنفکری فرانسوی همزمان با گردش قرن است. در این فاصله زمانی، دانیل لیندنبرگ، از مائویسم رفته رفته به سمت نوعی سوسیالیسم غیرمارکسیستی حرکت کرد؛ درست همان طور که دانیل کوهن بندیت، دنی سرخ قهرمان جنبش دانشجویی مه ۶۸، در همین بازه زمانی جامعه آنارکو-کمونیسم را با سوسیالیسمی میانه‌رو عوض کرد.

این عقب‌نشینی از کمونیسم، مارکسیسم و به طور کلی از نقد رادیکال، و در عین حال، ویراژ به راست افراطی، به هویت‌گرایی فرهنگی، مذهبی و بعضاً نژادی، داستان عمومی انبوهی از روشنفکران فرانسوی پس از فرونشستن طوفان مه ۶۸ است.

نو-فیلسوفان

پرده اول «عقب‌نشینی منظم» روشنفکران در فرانسه پس از مه ۶۸ بدون شک به نام نو-فیلسوفان گره خورده است. و در واقع، بخش عمده‌ای از فهرست نو-مرتجعان لیندنبرگ را نو-فیلسوفان سابق تشکیل می‌دهند، کسانی که به مدت چهار دهه وفادارانه به نظم نئولیبرال جدید جهان خدمت کردند. آنها نسل تازه‌ای از روشنفکران بودند که جلد روزنامه‌ها را از شورشی‌های مه ۶۸ پس گرفتند.

نام نو-فیلسوفان اگرچه بعدتر جعل شد، اما این جریان نه چندان فلسفی در سال ۱۹۷۴ کلید خورد: با انتشار کتاب «مجمع الجزایر گولاک» الکساندر سولژنیتسن در فرانسه و مقاله آندره گلوکسمان، «مارکسیسم آدم را کر می‌کند» در نوول ابزرواتور... کمی بعد، برنارد آنری لوی ۲۶ ساله با انتشار مقاله‌ای در مورد کتاب «آشپز و آدم‌خوار» (۱۹۷۵) آندره گلوکسمان به استقبال این گسست فکری-سیاسی می‌رود. گلوکسمان در این کتاب با ایجاد تناظر میان نازیسم و استالینیسم، مارکس را مسئول فجایع دوران استالین دانسته بود.

این سرآغاز ماجرای گروهی از مائونیست‌های جوان فرانسوی است که ذیل عنوان پرطمطراق نو-فیلسوفان با نقد گولاک از مارکسیسم بریدند و بعدتر به دفاع از سارکوزی رسیدند.

آنچه در یک کلام، با ورود این نو-فیلسوفان به صحنه تغییر کرد، جایگزینی روح حاکم بر مه ۶۸ یعنی گفتار ضد-اقتدارگرایی بود. این جایگزینی اگرچه بدو تحولی رادیکال به (anti-totalitarisme) با گفتار ضد-تمامیت‌خواهی (anti-autoritaire) نظر می‌رسید، اما در عمل زمینه‌ساز «عقب‌نشینی» روشنفکران و میانجی رشد گفتارهای ارتجاعی‌ای شد که چند دهه بعد فضای فکری را در رسانه‌های عمومی تسخیر کردند.

!ضد-اقتدارگرایی که ضد-تمامیت‌خواه شدند

(autonomie) «فارغ از بازنمایی‌های کاریکاتورگونه پسینی، هیچ چیز بیشتر از مفاهیم «ضد-اقتدارگرایی» و «خودآیینی معرف جنبش جوانی نیست که در دانشگاه‌های فرانسه در مه ۶۸ کلید خورد. آن طور که رنه گلیسو، تاریخ‌نگار، می‌گوید، «مه ۶۸ نخست جنبشی ضد-اقتدارگرا، سپس جنبشی غیر-ملی‌گرا، و در درجه سوم، جنبشی ضد-فرهنگی بود.» بله، جنبشی «که به قول رمون آرون، «تمام سلسله‌مراتب جامعه را به چالش کشید

این طغیان ضد-اقتدارگرایی نه فقط شورشی علیه هنجارهای نظم سلسله‌مراتبی و مردسالارانه جامعه سرمایه‌داری و نهادهای آن، بلکه در عین حال واکنشی بود به عادت‌ها و رفتارهای اقتدارگرایانه، درون جریان‌ها و احزاب مارکسیستی، و پدران-استادان-روشنفکران همسو با آنها

واقعیت آنکه موتور فکری مه ۶۸، نه روشنفکران، که دانشجویان جوانی بودند که به طور مشخص جنبش ۲۲ مارس را راه انداختند، چهره‌هایی همچون دانیل کوهن بندیت، دانیل بن سعید، سرژ جولی، فلیکس گتاری جوان و... غلو نیست اگر بگوییم رخداد مه ۶۸ را نوعی تسویه حساب جوانان و دانشجویان با روشنفکران و اساتیدشان بود: نفی مرجعیت پدرسالارانه و سن‌سالارانه— روشنفکران، نفی شیوه مداخله با فاصله آنها در واقعیت (الگوی سارتری روشنفکری)، و نهایتاً نفی نارسایی‌های روشنفکری

مه ۶۸، اگرچه ضربه مهمی به جایگاه اجتماعی روشنفکران زد، اما با ظهور نو-فیلیسوفان و تبدیل شدن گفتار ضد-تمامیت‌خواهی به سکه روز بود که عقب‌نشینی منظم روشنفکران چپ‌گرا آغاز شد

ضد اقتدارگرایی انقلابی مه ۶۸— که در جبهه چپ به منزله بیرون آمدن نظام‌های تبعیض سنی، جنسیتی و نژادی از زیر سایه نظام استثمار بود— در کمتر از یک دهه جای خود را به گفتاری داد که تا حد زیادی در سایه جنگ سرد و بنا به مقتضیات آن سامان یافته بود



موتور فکری مه ۶۸، نه روشنفکران، که دانشجویان بودند» عکس: دانیل کوهن بندیت و دانشجویان جنبش ۲۲ «

مارس، در ۴ مه ۱۹۶۸ در حال خواندن سرود انترناسیونال

توتالیتاریسم یا تمامیت‌خواهی مفهومی است که مشخصاً در نسبت سه تجربه تاریخی قرن بیستم، فاشیسم ایتالیایی، نازیسم آلمانی و استالینسم روسی طرح شده و بسط یافته است؛ به طور کلی برای تعریف نوعی نظام سیاسی مدرن— با عقلانیت

اقتصادی، مدیریتی و نظامی مشابه تمام دولت‌های مدرن— که کلیت جامعه و سپهرهای آن را درون دولت ادغام می‌کند، با این خصلت ویژه که حذف و ادغام تام و تمام جامعه درون دولت در یک نظام تمامیت‌خواه به معنای نفی مطلق مجموعه‌ای از اصول بنیادین دولت لیبرال کلاسیک (همچون تفکیک قوا، تکثرگرایی سیاسی، تضمین حقوق بنیادی شهروندان و...) است

از زمان ظهورش در دهه بیست نزد گروهی از روشنفکران لیبرال ایتالیایی تا پایان قرن، مفهوم توتالیتراریسم به نقل از انزو تراورسو، هشت پیچش تاریخی را از سر گذرانده است؛ پس از طرح و بسط آن توسط فاشیست‌های ایتالیایی، و سپس کاربرد آن از جانب برخی نظریه‌پردازان در تبعید ایتالیایی، آلمانی، روسی و...، اما با پایان جنگ جهانی دوم بود که این کلمه، به معنای واقعی وارد فرهنگ لغات سیاسی شد. به عبارت دیگر، دلالت امروزی این مفهوم تا حد زیادی محصول دوران جنگ سرد است

در حالی که در سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۷، کمتر اثری از کلمه توتالیتراریسم در متن‌ها و گفتار نظریه‌پردازان راست و چپ به چشم نمی‌خورد، با آغاز جنگ سرد، این مفهوم به یک سلاح تبلیغاتی علیه بلوک شرق بدل شد؛ مشخصاً برای تأکید بر شباهت‌های ساختاری و پدیداری نازیسم و استالینیزم، دو نظامی که از حیث کاربرد ترور، خشونت، ماهیت رهبری و... کاملاً بافت ژنتیکی متفاوتی داشتند

این یک کاسه کردن دو رژیم دهشت استالینیزم و نازیسم، در عمل میانجی‌ای شد برای یک کاسه کردن دو نظام فکری-سیاسی کاملاً متنافر، یکی با دعوی‌های اومانستی و جهان‌شمول، و دیگری مشخصاً مبتنی بر نوعی ملی‌گرایی نژادپرستانه. و خیلی زود در سایه این ابهام‌آفرینی و کلی‌سازی غیردقیق، مرز راست و چپ مخدوش و مسیر ویراژ روشنفکران به سمت راست ارتجاعی گشوده شد

اسطوره‌زدایی از سیمای روشنفکر

در فرانسه، با فرونشستن موج مه ۶۸ و از میانه دهه هفتاد، ایدئولوگ‌های ناامید از مائوئیسم، یا همان نو-فیلیسوفان، توانستند این گفتار را به پشتیبانی رسانه‌ها توده‌ای کنند؛ به لطف آنها، رمون آرون، نویسنده «افیون روشنفکران» (۱۹۵۵) با چند دهه تأخیر، به عنوان قهرمان اسطوره‌زدایی از مارکسیسم، تاج‌گذاری کرد

در حالی که یک دهه قبل، جنگ ویتنام، میدان نبرد مستقیم راست و چپ بود، در آستانه دهه هشتاد سارتر و آرون، بزرگ‌ترین نمایندگان روشنفکری چپ و راست فرانسه با انگیزه کمک به مهاجران ویتنامی در یک جبهه قرار گرفتند. خیلی زود مارکسیست‌های سابق همان جایی قرار گرفتند که فردریش هابک و جاکوب تالمون. در این فضا، معنا و دلالت رخداد مه ۶۸ نیز عوض شد تا حدی که برنارد آنری لوی، آن را «یکی از سیاه‌ترین برگ‌های تاریخ سوسیالیسم» دانست، چرا که نقشی اساسی در مشروعیت‌بخشی دوباره به مارکسیسم بازی کرده بود

به همین ترتیب، تأسیس اندیشکده و مؤسسه‌ای همچون بنیاد سن سیمون (۱۹۸۲-۱۹۹۹) با مأموریت گردهم آوردن راست و چپ زیر یک چتر واحد در دستور کار قرار گرفت

در عین حال، صعود محافظه‌کاران به قدرت در آمریکا و انگلیس (در آستانه دهه هشتاد)، فروپاشی بلوک شرق (در آغاز دهه نود)، و واقعه ۱۱ سپتامبر (در آغاز قرن بیست و یکم) سه واقعه اصلی بودند که پس از مه ۶۸، حرکت روشنفکران را در مسیر نئولیبرالیسم به سمت نوعی هویت‌گرایی ملی-امنیتی ریل‌گذاری کردند

بدین ترتیب، در سایه ابهام فضای ایدئولوژیکی که از میانه دهه ۷۰ شکل گرفت، خیلی زود هیولاهایی رشد کردند که سوار بر موج هویت‌گرایی ملی-امنیتی به وجود آمده پس از ۱۱ سپتامبر در لباس روشنفکر روی صحنه آمدند، هیولایی که نیم قرن پیش تصور آن هرگز ممکن نبود: روشنفکرانی مدافع مارشل پتن، روشنفکرانی نژادپرست، چهره‌هایی که دیگر تشخیص آنها

از تکنوکرات‌های قدرت، تکنسین‌های ثروت و سلبریتی‌های تصویر ممکن نیست؛ مردسالاران بیگانه‌هراسی که امروز مهم‌ترین دغدغه‌هایشان هویت ملی و تابوسازی فرهنگی و پاسبانی از میراث گذشته است

ویترین روشنفکری فرانسه حالا پر است از انبوه چهره‌های نو-مرتجع و البته معدودی روشنفکر کهنه‌کار که می‌خواهند همچنان، به تعبیر زولا، تجلی «خرد و پیشرفت» و منادی آینده باشند، اما غالباً ضربه-نفی-نقد مه ۶۸ را درونی نکرده‌اند در چنین فضایی که صرفاً منحصر به فرانسه است، به نظر دیگر زمان اسطوره‌زدایی از چهره روشنفکر فرا رسیده است. اسطوره‌زدایی، قبل از هر چیز یعنی بازگشت و بازگرداندن به تاریخ

تاریخی کردن مفهوم روشنفکر، البته مأموریتی است دشوار همچون راه رفتن روی بند؛ بندی باریک که یک سوی آن توپخانه قدرت علیه روشنفکران قرار دارد و سوی دیگر آن، برج و باروی مرجعیت مردسالارانه و سن‌سالارانه روشنفکران. پنجاه سال پیش در مه ۱۹۶۸، جوانانی در فرانسه توانستند، دست‌کم برای چند ماه، تعادلشان را روی این بند باریک حفظ کنند

به نقل از سایت زمانه